

سه گانه امپراتوری

کتاب دوم

خادم امپراتوری

ریموند ای. فایست

جنی ورتس

ترجمه

نسترن صابری راد

انتشارات بهنام

فصل اول

برده

گرد و غبار در گردبادهای کوچک بر فراز زمین می‌چرخید و بر روی نرده‌هایی که بازار برده‌ها را محاصره کرده بود، می‌نشست. هوا داغ و سنگین بود و بوی زننده بدن‌های نشسته به همراه بوی فاضلاب رودخانه و زباله‌های پوسیده تلنبار شده در پشت بازار سنگینی هوا را چندین برابر کرده بود.

بانو مارا^۱ که در پس پرده‌های کجاوه براق و خوش آب و رنگش پناه گرفته بود، با یک بادبزن معطر صورتش را باد می‌زد. اگر بوی تعفن او را آزار می‌داد، هیچ نشانی از آن بر صورتش نمود نداشت. بانوی حاکم خاندان آکوما^۲ به همراهانش اشاره کرد تا توقف کنند. سربازانی که زره میناکاری سبز بر تن داشتند از حرکت ایستادند و حاملان، خیس از عرق، کجاوه را پایین گذاشتند. یک افسر با کلاهخود پر دار از فرماندهان حمله، دست خود را به مارا داد و به او در خارج شدن از کجاوه کمک کرد. گونه‌های مارا برافروخته شده بودند. اما لوجان^۳ نمی‌دانست که گونه‌های بانو به دلیل گرما گر گرفته بودند یا هنوز از مشاجره‌ای که قبل از ترک عمارت در گرفته بود، عصبانی بود. جیکان^۴، هادونرا^۵ املاک، بیشتر ساعات صبح را به اعتراض به نقشه مارا برای خرید بردگانی که عقیده داشت بی‌ارزش بودند، گذارنده بود. اعتراضات او تنها زمانی پایان یافتند که بانو به وی دستور سکوت داده بود.

مارا فرمانده حمله اول خود را مورد خطاب قرار داد؛ «لوجان، تو همراه من بیا و به بقیه بگو اینجا منتظر بمانند.» لحن تند مارا باعث شد لوجان از لحن شوخ و کنایه‌آمیزی که بین او و بانویش باب شده بود و حتی بعضی مواقع از حدود دستورالعمل رفتارهای قابل قبول بیرون می‌زد، چشم‌پوشی کند. علاوه بر آن، مهمترین وظیفه او در آن لحظه محافظت از بانویش بود - و بازارهای بردگان، برخلاف میل او، بیش از حد شلوغ و آشفته بودند - بنابراین توجه او به سرعت از بذله‌گویی به امنیت بانویش معطوف شد. همانطور که با دقت به دنبال کوچکترین نشانه‌ای از دردسر و خطر می‌گشت، با خود استدلال کرد که

1. Mara

2. Acoma

3. Lujan

4. Jican

5. hadonra

با معطوف شدن توجه مارا به عملی کردن جدیدترین نقشه‌اش، اختلافاتش با جیکان فراموش خواهند شد. اما تا زمانی که درگیر نقشه‌اش نمی‌شد، شنیدن اعتراضات و استدلال‌هایی که خودش قبلاً در ذهن خود حل و فصل کرده بود، به مذاقش خوش نمی‌آمد.

لوجان می‌دانست که تمام اعمال و نقشه‌های بانویش به دنبال یک هدف بودند، که موقعیت خاندان آکوما را در بازی قدرت شورای عالی، همان کشمکش سیاسی برای کسب قدرت که قلب و روح ساختار قدرت تسورانی بود، ارتقاء دهد. هدف تغییرناپذیر مارا، حصول اطمینان از بقا و قدرتمند شدن خاندان آکوما بود. رقبا و متحدانش همه متوجه شده بودند که دخترک جوانی که زمانی بدون ذره‌ای تجربه، خود را به‌ناگاه وسط بازی خطرناک قدرت در میان بالاترین مقامات امپراتوری یافته بود، تبدیل به یک بازیکن مستعد در آن بازی مرگبار شده بود. مارا از دامی که دشمن دیرین پدرش، جینگو^۱ از مینوانابی^۲ برایش افکنده بود با زرنگی جان سالم به در برده و در عوض با توطئه‌ای زیرکانه جینگو را مجبور کرده بود که در شرم از دست دادن شرافت خاندانش، جان خود را بگیرد.

با وجود آنکه روایت پیروزی‌های مارا، هنوز موضوع اصلی بحث در میان بسیاری از اشراف امپراتوری بود، او خودش لحظه‌ای مکث نکرده بود تا از حس رضایت از صعود و موفقیتش لذت ببرد. مرگ پدر و برادرش خاندان آکوما را تا مرز نابودی پیش برده بود. و مارا در حین انجام هرکاری برای اطمینان از بقای خاندانش، همیشه تمرکزش معطوف به پیش‌بینی خطرات و تهدیدات آینده بود. هرآنچه پیش از آن انجام داده بود به زمان گذشته تعلق داشت و پرداختن به آنها به معنای غافلگیر شدن از خطرات احتمالی در آینده بود.

با آنکه مردی که دستور مرگ پدر و برادرش را داده بود از بین رفته بود، مارا همچنان گوش به زنگ و محتاط باقی مانده بود. عداوت خونین میان خاندان‌های آکوما و مینوانابی همچنان ادامه داشت. مارا هنوز چهره سرشار از نفرت دسیو^۳ از مینوانابی را هنگامی که او و سایر مهمانان در مراسم مرگ پدر دسیو شرکت کرده بودند، به یاد می‌آورد. دسیو اگرچه به اندازه پدر خود زیرک و مکار نبود، اما بی‌خطرتر از وی هم نبود؛ سوگ و نفرت انگیزه‌های او برای

انتقام را شخصی کرده بودند: مارا پدر او را در اوج قدرت، درست زمانی که میزبانی جشن‌های تولد جنگ‌سالار را در عمارت خاندان مینوانایی بر عهده داشت، نابود کرده بود. سپس مارا با منتقل کردن جشن به عمارت آکوما، با حضور بانفوذترین و قدرتمندترین اشراف امپراتوری، بار پیروزی‌اش را صد چندان کرده بود.

به محض آنکه جنگ‌سالار و مهمانانش سرزمین‌های آکوما را ترک کردند، مارا نقشه جدیدش را برای قدرتمندتر کردن آکوما آغاز کرده بود. او وقت زیادی را صرف متقاعد کردن جیکان به نیاز آنها به خرید بردگان جدید برای پاکسازی مناطق جنگلی شمال سرزمین و تبدیل کردن آنها به مرتع کرده بود. مراتع، آغل‌ها و سرپناه‌ها باید قبل از فصل زایمان در بهار کاملاً به اتمام می‌رسیدند، تا چمن، زمان رویش، برای چرای نیدرا^۱های جوان و مادرانشان داشته باشد.

لوجان به عنوان فرمانده دوم ارتش آکوما، آموخته بود که قدرت آکوما نه به وفاداری و شهادت سربازانش و نه به امتیازات تجاری و سرمایه‌گذاری‌های طولانی مدتش، بلکه به نیدراهای شش پای کسل‌کننده و کند وابسته بود. آنها پایه و بنیادی را که تمام ثروت آکوما بر آن تکیه داشت، شکل داده بودند. برای رشد قدرت آکوما، اولین کاری که مارا باید انجام می‌داد افزایش ظرفیت تولیدمثل گله نیدراهایش بود.

هنگامی که مارا ردای خود را به دلیل گرد و غبار کمی بالا برد، توجه لوجان دوباره معطوف او شد. ردای مارا به رنگ سبز کم رنگ، خیلی ساده بود و فقط در حاشیه پایین و لبه آستین‌ها با طرح مرغ شاترا^۲، نماد خاندان آکوما، با دقت گلدوزی شده بود. بانو صندل‌هایی با پاشنه کمی بلند به پا داشت، تا جوراب‌هایش از آلودگی در امان بمانند و هنگام بالا رفتن از راه پله چوبی که به بالکنی‌هایی بر فراز محوطه برده فروشی ختم می‌شد، صدای قدم‌هایش در فضا طنین انداختند. یک سایبان کرباسی رنگ و رو رفته، بر بالکنی‌ها سایه انداخته بود تا اربابان تسورانی و ملا؛مانشان از تابش بی‌امان خورشید در امان بمانند. در آن بالکنی‌ها آنها می‌توانستند به دور از گرد و غبار و در پناه سایه از

نسیمی که گه‌گاه از سمت رودخانه می‌وزید، لذت برده و برده‌هایی را که برای فروش عرضه می‌شدند تماشا کنند.

از نظر لوجان، بالکنی‌ها با سایه‌های عمیق و ردیف ردیف نیمکت‌های چوبی، چندان مایه آسایش نبودند، بلکه مکانی فوق‌العاده برای پنهان شدن به شمار می‌آمدند. با رسیدن به اولین پاگرد، لوجان به آرامی شانه بانویش را لمس کرد. مارا برگشت و با چهره‌ای در هم و بی حوصله به او نگاه کرد.

لوجان با درایت گفت: «بانو، اگر در بالکن دشمنی در کمین نشسته باشد، بهتر است اول با شمشیر من روبرو شود تا با صورت زیبای شما.»

گوشه لب‌های مارا کمی به سمت بالا متمایل شدند، اما لبخند کاملی بر آنها ننشست. «چاپلوس.» لحن مارا کمی سرزنشگر بود؛ «البته حق با تو هست.» لحن رسمی مارا کمی رنگ شوخی به خود گرفت؛ «هرچند، یکی از مشکلات جیکان این بود که عقیده داشت خطر اصلی از طرف بردگان بربر من را تهدید می‌کند و نه یک ارباب دیگر.»

مارا به اسیران جنگی ارزان قیمت از سرزمین بربرها، میدکمیاء، اشاره کرد. مارا پول لازم برای خرید برده‌های معمولی برای پاکسازی مراتعش نداشت. و چون چاره دیگری نداشت، تصمیم به خرید برده‌های بربر گرفته بود. آن برده‌ها به سرکشی، نافرمانی و بی‌احترامی به اربابان خود معروف بودند. لوجان به بانویش که به زحمت به شانه او می‌رسید، اما ذاتی چنان قدرتمند داشت که هرکسی - ارباب یا برده یا بنده - که اراده تسخیرناپذیر او را زیر سوال می‌برد، به آتش می‌کشید، نگاه کرد. عزم راسخی که در چشمان سیاه بانویش می‌درخشید توجهش را جلب کرد؛ «با این حال، حاضرم شرط ببندم شما خیلی راحت می‌توانید از پس بربرها بر بیایید.»

مارا با جدیت گفت: «اگر نتوانیم از پسران برآییم، همه آنها زیر ضربات تازیانه رنج خواهند برد. اگر برده‌های بربر را نخریم، نه تنها به موقع نمی‌توانیم اراضی مورد نیاز را قبل از بهار پاکسازی کنیم، بلکه پولی که برای خرید برده کنار گذاشتم را هم از دست می‌دهیم. دیگر لازم نیست دسیو برای نابودی ما نقشه بکشد، ما خودمان این کار را برایش انجام می‌دهیم.»

اعتراف نادر مارا به تردید نیاز به هیچ‌گونه اظهار نظر از جانب لوجان نداشت.

لوجان قبل از بانویش از پاگرد اول بالا رفت و بی‌صدا شمشیرش را از غلاف بیرون کشید. درست بود که مینوانابی‌ها هنوز داشتند زخم‌هایشان را می‌لیسیدند و احتمال حمله از جانب آنها بالا نبود، اما مارا اکنون دشمنان دیگری نیز داشت، ارباب‌های زیادی به صعود ناگهانی او در شورای عالی حسادت می‌کردند، مردانی که می‌دانستند نام آکوما فقط بر شانه‌های ظریف این زن کوچک اندام و وارث نوزادش استوار بود. مشاوران آنها زمزمه کنان به آنها یادآور می‌شدند که مارا هنوز بیست‌ویک سال هم نداشت. در برابر جینگو از مینوانابی با اینکه زیرکی کرده بود، اما موفقیتش بیشتر مدیون خوش‌شانسی بود تا چیزی دیگر؛ با گذشت زمان جوانی و بی‌تجربگی احتمال ارتکاب به اشتباه را در او بالا می‌برد. و در آن زمان بود که خاندان‌های رقیب، همانند یک گله جاگونا^۱، برای به تاراج بردن ثروت و قدرت خاندان مارا حمله‌ور شده و ناتامی^۲ آکوما - تخت سنگ مزین به نشان خاندان که مظهر روح و شرافت آکوما بود - را برای همیشه در خاک و دور از نور خورشید، دفن می‌کردند.

مارا که ردایش را خیلی مرتب بالای مچ پایش جمع کرده بود، به دنبال لوجان به راه افتاد. آنها از ورودی طبقه اول بالکنی‌ها عبور کردند چرا که طبق عرف نانوشته اما سفت و سخت تسورانی^۳، آن طبقه مخصوص بازرگانان یا عمال خاندان‌ها بود و بالکن‌های طبقه بالاتر به اشراف تعلق داشتند.

اما به دلیل حراج برده‌های میدکمیایی بازار برده‌فروشی خیلی خلوت بود. مارا فقط چند تاجر را دید که بی‌حوصله نشسته بودند و به نظر می‌رسید بیشتر به شایعات رایج شهر علاقمند بودند تا خرید برده‌ها. بالکن طبقه بالا احتمالاً خالی بود. اکثر اشراف تسورانی بیشتر نگران جنگ در جهان آن سوی گسل، یا مهار قدرت روزافزون جنگ سالار آلمکو^۴ در شورای عالی بودند، تا درگیر خرید برده‌هایی سرکش و نافرمان. اولین گروه اسیران میدکمیایی، به عنوان کالایی نوظهور، با قیمت‌های بسیار بالا به فروش رسیدند. اما دیگر جذابیت آنها به دلیل افزایش تعداد اسیران، از بین رفته بود. اکنون نرهای بالغ

1. jaguna

2. Natami

3. Tsurani

4. Almecho

میدکمیایی در بازار برده‌ها پایین‌ترین قیمت را داشتند؛ فقط مادگان بربر با موی سرخ و طلایی نادر یا با زیبایی غیر معمول هنوز به قیمت هزار سنچوری^۱ به فروش می‌رسیدند. اما از آنجا که بیشتر اسیران، جنگجویانی بودند که از میدان‌های جنگ، به تسورانی آورده می‌شدند، مادگان دنیای بربر به ندرت در بازار عرضه می‌شدند.

نسیمی از طرف رودخانه پره‌های کلاخود لوجان را به حرکت درآورد. بادبزین معطر مارا نیز که از پر ساخته شده بود به لرزه افتاد و گوشواره‌هایش شروع به تاب خوردن کردند. صدای پاروزنان لنج‌های باربری که بر رودخانه گاگاجین^۲ بالا و پایین می‌رفتند، در بالکنی به گوش می‌رسید. اما از صدای آنها نزدیکتر، صدای فریاد تاجران برده بود که از سرپناه‌های پرگرد و غبار داخل بازار شنیده می‌شد و گاه به گاه با صدای تازبانه ساخته شده از چرم نیدرا در هم می‌آمیخت که توسط برده‌فروشان که برای نشان دادن کالای خود به خریداران علاقمند عجله داشتند، بر تن بردگان فرود می‌آمد. سرپناهی، حدود دو دوجین مرد را در خود جای داده بود. اما هیچ خریداری در جلوی سرپناه به چشم نمی‌خورد؛ فقط یک ناظر به همراه دستیار و حسابدارش جلوی سرپناه ایستاده بودند. مارا با کنجکاوای نگاهی به بردگان انداخت. همه آنها حداقل یک سروگردن بلندتر از بلندقدترین مردان تسورانی بودند. به خصوص یکی از آنها که پشت سر دستیار فربه ایستاده بود و موهای قرمز و طلایی رنگش هنگامی که سعی داشت با زبانی بیگانه با برده فروش و دستیارش صحبت کند، در آفتاب ظهر کلوان^۳ به نظر شعله‌ور می‌رسیدند. مارا فرصتی برای بررسی بیشتر آن بربر نداشت، زیرا لوجان ناگهان جلوی او ظاهر شد و او را متوقف و به آرامی میچ دست او را لمس کرد.

لوجان خیلی آهسته گفت: «یک نفر اینجاست.» و با تظاهر به خم شدن انگار که سنگی در صندلش فرو رفته باشد، شروع به بررسی اطراف کرد. دستش، بدون سر و صدا، گرد قبضه شمشیرش حلقه شد و از ورای شانه عضلانی‌اش مارا پیکری را دید که در انتهای بالکنی در سایه نشسته بود. او ممکن بود یک جاسوس یا حتی بدتر؛ یک آدمکش اجیر باشد. با در نظر گرفتن آنکه روز حراج بردگان میدکمیایی بود، احتمال داشت که یک ارباب